

# بحران روشنفکری در ایران!

نادره افشاری

در این نوشته کوشیده‌ام بخش بسیار کوتاهی از حمایت‌های موسمی و دائمی جناح‌های گوناگون روشنفکران ایرانی از ارتجاع مذهبی را که زمینه‌ساز به قدرت رسیدن سید روح‌الله خمینی شد، نمونه‌ار بیاورم؛ روشنفکرانی که می‌دانستند چه نمی‌خواهند ولی نمی‌دانستند چه می‌خواهند. بسیاری از ایشان هنوز هم نمی‌دانند چه می‌خواهند! کامل شده‌ی این بحث در کتاب بعدی‌ام خواهد آمد. با این پرانتز که تلاش‌های این گونه روشنفکران بوده است که زمینه‌ساز قدرت‌یافتن تروریسم دولتی/اسلامی شده است، تروریسمی که هم‌هی جهان را به آتش کشیده و امنیت هم‌هی ما را در هر گوشه‌ی جهان تهدید می‌کند.

آرواند آبراهامیان در کتابی تحت عنوان اسلام رادیکال می‌نویسد: نسل قدیم [اپوزیسیون محمد رضا شاه] که در جریان ملی کردن صنعت نفت مشارکت داشت و خیانت روحانیون نسبت به مصدق را دیده بود، هنوز به نحوی نسبت به روحانیون بی‌اعتماد می‌نمود و ترجیح می‌داد در تقابل علیه رژیم [شاه] با ملی‌گراهای لائیک باشد تا طرفدار شعار مذهبی‌ها؛ اما نسل جدید [اپوزیسیون محمد رضا شاه بعد از خرداد ماه چهل و دو] تحت تأثیر خمینی، به سرعت سمبل‌های مذهبی را اخذ کرده و مورد حمایت قرار می‌داد و در وجود هر ملای ضد رژیم [شاه] ترقی‌خواهی و آزادیخواهی می‌دید. نسل قدیم با توجه به سابقه‌ی مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت، استعمار انگلیس را به عنوان یک خطر جدی خارجی ارزیابی می‌کرد. اما نسل جدید بر این نظر بود که امپریالیسم امریکا یک تهدید بزرگ خارجی است. نسل قدیم با اتکاء بر تجربه‌ی گسترده‌ی خود از جنبش‌های سیاسی دهه‌ی چهل و اوایل دهه‌ی پنجاه [میلادی] به مبارزات غیرقهرآمیز تمایل داشت؛ نظیر تشکیل احزاب سیاسی، اتحادیه‌های کارگری، انجمن‌های صنفی، تظاهرات خیابانی و گردهمایی‌های مردمی؛ اما نسل جدید که با رویدادهای قیام پانزده خرداد چهل و دو تکان خورده بود، بطور فزاینده‌ای به سمت مبارزه‌ی قهرآمیز کشیده می‌شد: نظیر ایجاد هسته‌های زیرزمینی، شهادت قهرمانانه، تبلیغ به وسیله‌ی عمل و نیز جنگ چریکی و پارتیزانی. به طور خلاصه نسل قدیم سکولار، رفرمیست، ضد انگلیس بود، با روش‌های غیرخشن؛ نسل جدید اما بیشتر مذهبی بود، رادیکال، ضد امریکا و مهمتر از همه این که به شدت هوادار مبارزه‌ی مسلحانه. (اسلام رادیکال، آرواند آبراهامیان، بخش دوم، مجاهدین خلق، ترجمه‌ی زینل نوروزی، نشر بولتن، آبان‌ماه هفتاد و هشت، لندن، صص ده تا یازده)

به نظر آبراهامیان پس از بلوای خرداد سال چهل و دو دانشگاه‌های ایران رشد و گسترش بیسابقه‌ای را تجربه می‌کنند. این رشد و توسعه که افزایش روزافزون هزینه‌ی تحصیلی دولتی را برای دانشجویان در برمی‌گرفت، برای نخستین بار در دانشگاه‌ها را بروی فرزندان خانواده‌های متوسط رو به پایین نیز گشود. دانشجویان پیشین دانشگاه‌ها عمدتاً از خانواده‌های زمیندار بزرگ، کارمندان رده بالای دولت و مشاغلی با درآمد کلان بودند، اما اکنون دختران و پسرانی به طور فزاینده به این دانشجویان افزوده شدند که از خانواده‌ی کارمندان دون پایه‌ی دولت، بازرگانان کوچک، روحانیون رده پایین، تجار و بازار و صاحبان مشاغل آزاد بشمار می‌رفتند، نکته‌ی جالب این که تشیع، بخش جدایی‌ناپذیر فرهنگ زندگی بسیاری از این خانواده‌ها را تشکیل می‌داد. این تغییرات طبقاتی دانشجویی در دانشگاه‌ها به انجام دو امر یاری رساند: رشد رادیکالیسم و اسلامی کردن فضای دانشگاه‌ها. (همانجا)

بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق در جزوه‌ای تحت عنوان پانزده خرداد، نقطه‌ی عطفی در مبارزات قهرمانانه‌ی مردم ایران از خمینی یک چهره و سمبل ملی [!] ساختند که موجب تکوین ایدئولوژی انقلابی سازمان مجاهدین خلق شده است. (همانجا، صص سیزده)

این گونه عوضی فهمیدن‌ها و از مخالفین حکومت‌های سیاسی، قهرمانانی مبارز و فدایی پرداختن، ویژه‌ی نسل تازه‌ی پس از بلوای خرداد چهل و دو نبود، جنبش سوسیال دموکراسی ایران نیز از آغاز پیدایش خود (اجتماعیون/عامیون به سال هزار و نهصد و پنج میلادی) در برخورد با دین - عموماً - و با دین اسلام - خصوصاً - هیچگاه سیاست درست و قاطعی نداشته است. در ماده‌ی یازده نظامنامه‌ی اجتماعیون/عامیون تصریح شده بود که "مجموع کار و رفتار اعضای حزب باید متوجه‌ی یک نکته باشد: نیکروزی و ترقی، ولی به نحوی که به شرف و قدس مذهب خللی وارد نیاید... (دستور نامه‌ی حزب سوسیال دموکرات‌های ایران، اسناد جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، جلد یک صص چهل و سه)

حزب توده‌ی ایران نیز در اوایل فعالیت خود طی اعلامیه‌ای به تاریخ بیست و پنج دیماه هزار و سیصد و بیست و پنج اعلام کرد: حزب توده‌ی ایران نه فقط مخالف مذهب نیست، بلکه به مذهب - به طور کلی و مذهب اسلام - خصوصاً - احترام می‌گذارد و روش حزبی خود را با تعلیمات عالی‌هی محمدی منافی نمی‌داند، بلکه معتقد است که در راه هدف‌های مذهب اسلام می‌کوشد. حزب ما فوق العاده خرسند و مسرور و مفتخر خواهد بود که از طرف روحانیون روشنفکر و دانشمند مورد حمایت قرار گیرد و آرزو دارد که تمام متدینین به دیانت اسلام مطمئن باشند که حزب توده‌ی ایران حامی جدی تعلیم مقدس اسلام خواهد بود و با آن ذره‌ای معانده و مخالفت نخواهد داشت و هرگونه مخالفتی را (با اسلام) ابلهانه خواهد پنداشت و هرکسی را که به نام حزب توده‌ی ایران دم از مخالفت با دین بزند، آنا و شدیداً از صفوف خود طرد خواهد کرد. (همانجا صص صد و یک به نقل از روزنامه‌ی مردم، ارگان مرکزی حزب توده‌ی ایران، شماره‌ی شصت و سه، اول تیرماه چهل و دو)

حزب توده در تأیید و حمایت از شورش ارتجاعی پانزده خرداد چهل و دو نیز در مقاله‌ای خطاب به "پیشوایان دینی و روحانی" نوشت: آیت‌الله خمینی مستغنی از توصیف است. مردم از هم‌هی روحانیون - به خصوص از پیشوایان میرز مذهبی انتظار دارند که مانند آیت‌الله خمینی، آیت‌الله میلانی، آیت‌الله طالقانی و آیت‌الله شریعتمداری و امثال آن‌ها در این جهاد مقدس و عمومی از ادیخواهانه و استقلال طلبانه‌ی مردم ایران شرکت کنند و نیروی معنوی خود را در راه پیروزی این جهاد به کار اندازند. (همانجا، به نقل از روزنامه‌ی مردم، شماره‌ی یک دوره‌ی پنجم، پانزده خرداد چهل و سه)

احسان طبري - به عنوان بزرگترین نظریه پرداز حزب توده‌ی ایران - در تطبیق مارکسیسم و اسلام و شبهه آفرینی بین سوسیالیسم و اسلام کوشش بسیار کرد. در این مورد مقاله‌ی وی به نام "سوسیالیسم و اسلام" دارای اهمیت فراوان است» (همانجا)

مارکسیست معروفی مانند مصطفی شجاعیان - گاندی وار - به سال چهل و سه در مقاله‌ای به نام "جهاد امروز یا تزی برای تحریک" تز تحریم (عدم خرید روزنامه و سیگار، عدم استفاده از بانک‌ها و غیره) را برای مبارزه با رژیم سرمایه‌داری شاه ارائه می‌دهد. او نیز با تکیه بر روحانیت و پایگاه اجتماعی آنان و با توجه به شبکه‌ی گسترده‌ی مساجد در شهرها و روستاها معتقد است که: "ما فکر می‌کنیم که فتوا دادن این جامعه (روحانیت) در باره‌ی بانک‌ها و غیره اشکال عمده‌ای نداشته باشد. وظیفه‌ی دینی و وجدانی هر فرد با شرفی است که این مزایا [مزایای حاصله از این موسسات] را - به سهم خود قطع نماید." (همانجا)

خسرو گل‌سرخی در دفاعیاتش در دادگاه چنین می‌گوید: سختم را با گفته‌ای از مولا حسین شهید بزرگ خلق‌های خاورمیانه آغاز می‌کنم. من که یک مارکسیست/لنینیست هستم، برای نخستین بار عدالت اجتماعی را در مکتب اسلام جستم و آنگاه به سوسیالیسم رسیدم، اسلام حقیقی در ایران همواره دین خود را به جنبش‌های رهایی بخش ایران پرداخته است. سید عبدالله بهبهانی ها، شیخ محمد خیابانی‌ها نمونه‌ی صادق این جنبش‌ها هستند. (همانجا)

سازمان مجاهدین خلق هم در سال چهل و نه دو تن از مهم‌ترین اعضایش را به نجف فرستاد تا با سید روح‌الله خمینی تماس بگیرند.

در جزوه‌ی صورتی رنگی که توسط پرویز یعقوبی از اعضای اولیه‌ی سازمان مجاهدین خلق پیش از انقلاب منتشر شده است، در رابطه با ملاقات دو تن از اعضای سازمان مجاهدین با سید روح‌الله خمینی مطالبی آمده است. عنوان این جزوه این است:

بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق ایران، دیدگاه‌ها و اهداف آنان. تیتز فرعی کتاب هم این است: چرا سازمان مجاهدین خلق نتوانست و نگذاشتند نقش اصلی‌اش را در انقلاب پنجاه و هفت ایفا کند؟!

پرویز یعقوبی باجناب مسعود رجوی است. همسر پیشین یعقوبی مینا ربیعی خواهر اشرف ربیعی اولین همسر مسعود رجوی بود. یعقوبی تا سرفصل انقلاب ایدئولوژیک سازمان مجاهدین هم در زمستان شصت و سه از مسئولین این جریان بود. این فرد از زمستان شصت و سه از مجاهدین تحت رهبری مسعود رجوی کناره گرفت. او هنوز خودش را عنصر موحد مجاهد خلق می‌داند و مسعود رجوی را منحرف از خط خودش و بنیانگذاران سازمان معرفی می‌کند. یعقوبی این جزوه را در بهمن ماه هشتاد نوشته و تکثیر کرده است. روی جلد این جزوه عبارت "مجاهدین خلق ایران/فرانسه" نوشته شده است:

در سال چهل و نه بنا به تصمیم سازمان یکی از اعضای مجاهدین مقیم خارج قرار می‌شود ضمن تماس با خمینی از وی تقاضا کند تا از دولت عراق بخواهد که "افراد سازمان را که هوایمایی بوده و به عراق برده‌اند، تحویل ایران ندهد. که وی با بهانه‌ها و توجیه‌های آخوندی نظیر این که "اگر اقدامی کند ممکن است برای آنها (زندانیان مجاهدین که هوایمایی ایرانی را رفته بودند) بدتر شود" یا "نمی‌خواهد از عراقی‌ها تقاضایی بکند تا تقاضایی از سوی آنان به دنبال داشته باشد" از انجام این درخواست خودداری می‌نماید.

تراب حق شناس [یکی از اعضای اولیه‌ی مجاهدین که در جریان انشعاب خونین سازمان مجاهدین در سال پنجاه و چهار به بخش مارکسیست مجاهدین پیوست] در رابطه با تماس سال چهل و نه با خمینی در نشریه‌ی "پیکار" شماره‌ی هفتاد و هفت، بیست و هشتم مهر ماه پنجاه و نه چنین می‌نویسد: "مقدمتاً اشاره کنم که قبل از شهریور پنجاه و نه برخی از روحانیون که به "طور نسبی اندیشه‌ی مبارزاتی داشتند و برداشت‌های مترقیانه‌ای را از اسلام ارائه می‌دادند" تماس داشتیم. سازمان با برخی از اشخاصی که در آن زمان با رژیم شاه تضاد و مبارزه‌ای داشتند، تماس گرفت و آنها که مستقیم و غیرمستقیم از اهداف انقلابی سازمان مطلع شده بودند، منجمله اقدام به ارسال نامه‌هایی برای آیت‌الله خمینی کردند.

یک نامه را مهندس عزت‌الله سبحانی به آیت‌الله [خمینی] نوشته بود. نامه‌ای مفصل از هاشمی رفسنجانی بود که نسخه‌ای از آنرا خودم به نجف بردم. در این نامه نویسنده نه تنها از مجاهدین خلق بلکه از فداییان خلق (بخصوص رفیق شهید احمدزاده) بخوبی یاد کرده، حمایت آیت‌الله [خمینی] را از مبارزین خواستار شده بود. آقای مطهری هم سفارشی شفاهی به آیت‌الله [خمینی] کرده بود، نامه‌ای از آیت‌الله منتظری بود که در آن ضمن تایید از مجاهدین زندانی از آیت‌الله [خمینی] خواسته [شده] بود به نفع آنان اقدام نماید و البته در آخر هم تصمیم را به خود آیت‌الله خمینی محول نموده بود. این نامه [ها] را با خودم به نجف بردم. علت تماس با آیت‌الله خمینی با توجه به سوابق ضدیت او با شاه، جلب یاری و پشتیبانی او در مبارزه علیه امپریالیسم امریکا در رژیم شاه بود. آیت‌الله خمینی علیرغم تضادش با سلطنت، قشر خرده بورژوازی مرفه سنتی را نمایندگی می‌کرد.

حسین روحانی یکی دیگر از اعضای مجاهدین که در همین سال‌ها به ملاقات خمینی در نجف برای جلب "یاری و پشتیبانی" آیت‌الله رفته بود، در سال شصت و هفت در قتل عام زندانیان سیاسی به دستور شخص خمینی اعدام می‌شود. روحانی نیز از مجاهدینی بود که در انشعاب خونین سال پنجاه و چهار سازمان مجاهدین، مارکسیست شده بود. روحانی نیز در نشریه‌ی پیکار شماره‌ی هفتاد و نه به بعد نوشته است: به دنبال دستگیری هم‌زمان مجاهد ما در داخل کشور طی نامه‌ای خواستار آن شدند که در این باره و سایر مسائل مربوط به جنبش انقلابی ایران و اوضاع جامعه با آیت‌الله خمینی مذاکره شود و حتی امکان کوشش شود تا پشتیبانی هر چند ضعیف او نسبت به مجاهدین و حمایت از آنها و جنبش انقلابی‌ای که در ایران به تازگی پا گرفته بود، جلب گردد و در صورت موافقت اعلامیه‌ای در همین زمینه از طرف آیت‌الله [خمینی] صادر شود و این در شرایطی بود که عناصر مختلفی از "روحانیت مترقی" در داخل کشور

[نظير رفسنجاني و منتظري] موضع حمايت آميزي از مجاهدين داشته و تنها آيت الله خميني بود که تا آن روز سکوت اختيار کرده بود. (نينانگزاران سازمان مجاهدين خلق ايران، ديده‌ها و اهداف آنان، پرويز يعقوبي، سال هشتم، فرانسه، صبيست و چهار تا بيست و هفت)

دريوش فروهر، رهبر حزب ملت ايران که با همسرش در آذر ماه هفتاد و هفت همراه با عده‌اي ديگر از روشنفکران ايراني، قرباني تروريسم دولتي حکومت اسلامي - موسوم به سريال قتل‌هاي زنجيره‌اي - شد، يکي/دو ماه پيش از برپايي حکومت اسلامي، در رابطه با توجه حضور خود و حزبش، همچنين ملي‌گرايان در کنار ارتجاعيون مذهبي، در حالي که اسلام را بخش اصلي هويت ايراني ايرانيان معرفي مي‌کند، مي‌گويد:

خوشبختانه "جامعه‌ي روحانيت" با در ايت و هدايت مراجع عظام در تلاشي پردوام، حرکت استقلال را بازشناسي کرده است و در پيامي از حضرت آيت الله خميني پيشواي بزرگ شيعيان مي‌خوانيم: "اين خوان يگما که مدت‌هاست مورد هجوم چپي و راستي قرار گرفته و گاهي با صراحت تقسيم گرديده، اکنون با عناوين ديگر با کمال عوام فريبي نقشه کشي شده و مورد تقسيم قرار گرفته است". در اين پيام آشکار مي‌شود که پيشواي روحاني ميهن ما به خوبي جناح‌هاي موازنه‌ي مثبت را مي‌شناسند و مي‌دانند که بيگانه براي ملت ايران بيگانه است و نبايد فريفته‌ي هيچيك از حرکت‌هاي سياسي آن‌ها شد که همه رنگ است و نيرنگ. بدین اعتبار "جامعه‌ي روحانيت" که در فرهنگ و تاريخ ايران زمين، ریشه‌هاي بس استوار دارد، هم اکنون نیز در نخستين صف جبهه براي کسب آزادي و استقلال مبارزه مي‌کند. بي‌جهت نيست که "روحانيت پرافتخار تشيع" بيش از همه‌ي گروه‌ها آماج حمله‌هاي مزدوران بيگانه شده است. بي‌جهت نيست که شهر مقدس قم، الهام دهنده‌ي بيکارهاي رهايي بخش ملت ما گرديده است. علي اصغر حاج سيدجواد يکي ديگر از همين سنخ روشنفکران چند روز پيش از سقوط تهران و فروپاشي ايران در تاريخ هفت بهمن ماه پنجاه و هفت در نشریه‌ي جنبش متعلق به خودش نوشت:

امام مي‌آيد، با صدای نوح، با طيلسان و تيشه‌ي ابراهيم، با عصاي موسي، با هيئت صميمي عيسي و با کتاب محمد، و دشت‌هاي سرخ شقايق را مي‌پيمايد و خطبه‌ي رهايي انسان را فرياد مي‌کند.

وقتي امام بيايد، ديگر کسي دروغ نمي‌گويد، ديگر کسي به خانه‌ي خود قفل هم نمي‌زند، ديگر کسي به باجگزاران باجي نمي‌دهد، مردم برادر هم مي‌شوند [البته در اين ميان جايي براي خانم‌ها در نظر گرفته نشده است] و نان شاديشان را با يکديگر به عدل و صداقت تقسيم مي‌کنند، ديگر صفي وجود نخواهد داشت، صف‌هاي نان و گوشت، صف‌هاي نفت و بنزين، صف‌هاي ماليات، صف‌هاي نامنوبيسي براي استعمار، و صبح بيداري و بهار آزادي لبخند مي‌زند. بايد امام بيايد تا حق بجاي خود بنشيند، و باطل و خيانت و نفرت در روزگار نماند.

کنفدراسيون جهاني محصلين و دانشجويان (اتحاديه‌ي ملي) در کنگره‌ي سيزدهم کنفدراسيون در ژانويه‌ي هفتاد و دو ميلادي ارسال پيام کوتاهي را به سيدروح الله خميني به تصويب رساند. حميد شوکت يکي از همين کنفدراسيون‌ها و مولف کتاب دو جلدي تاريخ بيست ساله‌ي کنفدراسيون جهاني محصلين و دانشجويان ايراني (اتحاديه‌ي ملي) نشر بازتاب، چاپ اول، زمستان هفتاد و دو، صفحه‌ي سيصد و شش به نقل از صفحه‌ي چهل و دو گزارش کنگره‌ي سيزدهم کنفدراسيون، وجه مشخصه‌ي اين کنگره را ارسال پيام کوتاهي براي سيدروح الله خميني ارزيابي کرده است:

پيام به حضرت آيت الله خميني رهبر شيعيان جهان،

سيزدهمين کنگره‌ي کنفدراسيون جهاني منعقد در شهر فرانکفورت [آلمان] به آن مقام محترم درود فرستاده و پشتيباني کامل خود را از مبارزات عادلانه‌ي جامعه‌ي روحانيت مترقي عليه استعمار، صهيونيسم و ارتجاع داخلي اعلام مي‌کند.

حميد شوکت در ارزيابي اين پيام در صفحه‌ي سيصد و هفت کتابش مي‌نويسد: اهميت اين پيام [پيام به سيدروح الله خميني] از آن جهت بود که کنفدراسيون پس از گذشت سال‌ها بار ديگر پيامي را خطاب به آيت الله خميني به تصويب مي‌رساند. پيش از آن يك بار ديگر در کنگره‌ي سوم و بار ديگر در چهارمين کنگره‌ي آن سازمان که در دي ماه چهل و سه در شهر کلن آلمان غربي برگزار شده، پيامي خطاب به آيت الله خميني به تصويب رسیده بود. کنگره‌ي چهارم کنفدراسيون همان کنگره‌ي است که طي آن ابو الحسن بني‌صدر غيايبا به عضويت در هيئت دبيران انتخاب شد. متن پيام نشانه‌ي روحيه و فضاي غالب بر کنگره و تلقی کنفدراسيون از نقش آيت الله خميني و مبارزه‌ي بود که در پانزده خرداد چهل و دو به رهبري او انجام گرفت.

حميد شوکت در ادامه‌ي اين کتاب همان صفحه و صفحات بعدي متن "پيام چهارمين کنگره‌ي کنفدراسيون به حضرت آيت الله خميني" را که با عبارت غلط "انما" "الجبهه عقیده و جهاد" در عنوان پيام درج کرده است که احتمالاً منظور "ان الحيات عقیده و جهاد" بوده است. عنوان فرعي پيام اين است: پيام به تبعيدگاه شوکت در صفحه‌ي سيصد و هشت همان کتاب مي‌نويسد: حمايت و پشتيباني از مبارزه‌ي روحانيون و نيروهاي مذهبي از همان آغاز تشکيل کنفدراسيون در دستور کار آن سازمان قرار داشت. توجه بکنيم که نيروهاي اصلي اين کنفدراسيون را توده‌هاي، توده‌هاي جدا شده و مائوئيست شده‌ي زير عنوان سازمان انقلابي حزب توده‌ي ايران، جبهه‌ي ملي و نيروهاي مذهبي‌اي از طيف ابو الحسن بني‌صدر، صادق قطب‌زاده و ابراهيم يزدي و مصطفي چمران تشکيل مي‌داده‌اند. بني‌صدر نخستين رئيس جمهور خميني بود که بعدها مغضوب درگاه او شد و در پناه سازمان مجاهدين و مسعود رجوي از ايران گريخت. او در کتاب خيانت به اميدش دروغ‌هايي را که خود او براي مطرح کردن سيد روح الله خميني در پاریس مي‌گفته، افشا کرده است.

صادق قطب زاده هم اولين وزير خارجه‌ي خميني بود و بعدها مغضوب او شد و توسط خميني اعدام شد. ابراهيم يزدي نیز مدتي وزير خارجه‌ي دولت موقت مهدي بازگان بود و هم اکنون نیز رهبري جريان موسوم به نهضت آزادي را در ايران پس از درگذشت

مهدی بازرگان بر عهده دارد. یزدی در هنگام اخراج سید روح‌الله خمینی در پانز پنجاه و هفت از کشور عراق [کاملاً تصادفی] از امریکا به عراق می‌رود و از این تاریخ تا بازگشت خمینی به ایران در بهمن‌ماه پنجاه و هفت با اوست و بیشتر ترجمه‌ها و سازمان‌دهی‌های مبارزاتی خمینی با همراهی او، قطب زاده و بنی‌صدر انجام می‌شده است. یک بار که مطبوعات داخل کشور از ابراهیم یزدی خواسته بودند در رابطه با نقشش در به حکومت رساندن خمینی صحبتی بکنند و به ویژه بگویند در چه رابطه‌ای در پانز پنجاه و هفت آنقدر سریع خودش را از ایالات متحده امریکا به عراق رسانده بود، با زرنگی ویژه خود فرموده بود: من هنوز بازنشسته‌ی سیاسی نشده‌ام که در این زمینه‌ها سخنی بگویم!! (نقل به مضمون)

البته کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی در اروپا و امریکا تا سرفصل انقلاب نیز رابطه‌ی خود را با سید روح‌الله خمینی حفظ کرد. آخرین اطلاعیه‌های این جریان در رابطه با اخراج خمینی از کشور عراق، مخالفت دولت کویت از اقامت خمینی در عراق و بسیاری دیگر از وقایع ویژه‌ی این دوران در حمایت مشخص از شخص سید روح‌الله خمینی بوده است. بنا بر نوشته‌ی حمید شوکت، این کنفدراسیون کمی پیش از انقلاب همچون برفی آب شد و از بین رفت.

دومین ملاقات نمایندگان کنفدراسیون با آیت‌الله خمینی در شهریورماه چهل و هشت انجام شد. محمود رفیع دبیر مالی و مجید

زربخش دبیر تشکیلات کنفدراسیون در نجف با آیت‌الله خمینی ملاقات کردند. (همانجا، ص ۳۳۵ و نه تا ۳۳۶ و ده)

غلامحسین ساعدی داستان دیدارش با خمینی را این گونه بازگو کرده است: (وقتی آقای خمینی وارد ایران شد، کانون نویسندگان ایران به دیدن ایشان رفت که راجع به مطبوعات و این مسائل صحبت بکنند. من هم جزو آن هیئت رفتم) به نظر من خیلی کار خوبی کردیم که رفتیم. غول را وقتی که از چاه در می‌آید اگر نبینی و راجع به آن حرف بزنی، فایده ندارد. دیدن خمینی برای من جالب بود. قضیه ازین قرار بود که سانسور و این‌ها دوباره پا گرفته بود و کانون نویسندگان تصمیم گرفت که اندکی برود و به خود حضرت بگوید که: “دائی، ما هستیم ها” آن وقت نشستیم به نوشتن یک متن. یک عده جمع شدند و این‌ها و فلان. گفتیم نه، برویم و به او بگوییم، الان دستگاه دارد دست او می‌افتد. یک متنی تهیه شد که به نظر من متن خوبی هم بود. بعدش تلفن زدند که شما می‌توانید بیایید، آقا اصلاً منتظر شماست. مثلاً سیمین دانشور بود، من بودم، سیاوش کسری بود، جواد مجابی بود، باقر پرهام، شانزده/هفده نفر بودیم. جعفر کوش آبادی بود. قرار شد متن را باقر پرهام بخواند. تنها زنی که با ما بود خانم [سیمین] دانشور بود. ایشان یک روسری داشتند و این شیخ هم می‌گفت که این روسری را یک کمی بکش بالا مثلاً صورتتان را بپوشاند. اولین آدمی که دوید و دوزانو نشست جلو خمینی [سیاوش] کسری بود. آقا گفت: بسم‌الله. من متشکرم. این انقلاب فایده‌اش این بود که ما طلبه‌ها با شما نویسندگان و این‌ها نزدیک شدیم. آخرش هم گفت که: “و شما مجبورید فقط راجع به اسلام بنویسید. اسلام مهم است. آن چیزی که مهم است اسلام است. از حالا به بعد راجع به اسلام.” یعنی ما را سنگ روی یخ کرد. خیلی راحت. ما رفته بودیم بگوییم که سانسور نباشد، اصلاً برای ما تکلیف روشن کرد. خانم سیمین [دانشور] به آیت‌الله یک جور شیفتگی داشت. [سیمین دانشور همسر جلال آل احمد بود] بعد گفت: “آقا اجازه بدهید دستتان را ببوسم.” خمینی گفت: “حالا چه فایده دارد، نبوسند، برند.” برای من خیلی جالب بود آن حالت شیفتگی و این چیزها [که] در بعضی‌ها بود. من خیلی وحشتناک غم گرفته بودم، برای این که از آن کوچه‌ای که باید ما را رد می‌کردند، روی دیوار نوشته بود: “زیارت قبول.” کروکودیل آنجا نشسته است، می‌گویند: “زیارت قبول.” یک چیز عجیب و غریبی بود که از آن روز من هیچ یادم نمی‌رود، این است که روی دیواری که خمینی بود و روی ماشین‌ها نوشته بودند: “قطبی رفت، قطب زاده آمد.” (مجله‌ی مهرگان، سال پنجم شماره‌ی یک بهار هفتاد و پنج)

هم چنین نظرگاه علی شریعتی نسبت به روحانیت شیعه، در گفت‌وگویی به تاریخ بیست و سه آذرماه پنجاه در حسینیه‌ی ارشاد این چنین تبیین، تشریح و تأکید شده است:

اما راجع به علمای اسلامی، این را می‌خواهم ادعا کنم و ده‌ها قرینه و نمونه‌ی عینی بر اثبات آن دارم که از میان نویسندگان و سخنرانان و فضایی اسلامی معاصر، هیچ کس - البته در حد امکانات و نوع کار و کاراکتر خودش - به اندازه‌ی من “افتخار دفاع جدی و موثر عملی و فکری” از این جامعه‌ی گرانقدری که امید بزرگ و سرمایه‌ی عزیز ماست (یعنی روحانیت شیعه) را نداشته است. (نقل از کتاب پوستین و ارونه، دکتر حسین رزمجو، ص ۳۱ و نه)

همو در رابطه با تئوری امامت می‌نویسد: سیاست از حکومت مفهومی دیگر دارد؛ عمل حکومت (اسلامی) در این جا اداره نیست. نگهداری مردم نیست که احساس خوشی و راحتی و آزادی مطلق فردی داشته باشند، همچنین سیاست، هدفش تحقق تمام “حقوق فردی در جامعه” نیست، بلکه به معنای رنج دادن و رنج بردن، یا تصفیه، تزکیه و “رام کردن” و آماده کردن یک “موجود” است، برای هدفی (امت و امامت، علی شریعتی، مجموعه آثار بیست و شش، ص ۳۴۳ و به تا چهارصد و چهار)

آنچه می‌خواهم در این تصویر فوری نشان بدهم این است که در عرف فرهنگ غرب پس از دوران روشنگری، به کسانی که می‌کوشند جدایی دین از سیاست را به سخره بگیرند و با تلاش‌ها و قهرمانی‌های بیمانندی، همانند این سنخ روشنفکران ایرانی، متولیان خشن دینی را بر حکومت عرفی و سیاسی کشوری مسلط سازند، روشنفکر نمی‌گویند. روشنفکر آن کسی است که دستگاه امت و امامتی و ولایت فقیهی را به سود عنصر انسان و ارزش فردیت انسان و حقوق برابر شهروندی برای همه‌ی شهروندان، به پشت دیوارهای حوزہ‌ها و مسجدها و کلیساها می‌راند. همین!